

نمی گذاشت. ازاین‌رو، بر سر پاره ای مفاهیم تعریف‌نشده و نامنقح در قالب شعارهای دهان پُرکن و پا در هوا، به جان هم افتادند و چون از اصل روداری و تسامح نیز بهرهٔ لازم را نبرده بودند، مرحله‌به‌مرحله کلام و عمل خویش علیه یکدیگر را زهر آگین تر کردند و خون هم را به زمین ریختند. نتیجه، تشکیل دولتی بدون اقتدار، کارآمدی و قدرت نظم‌بخشی تحت عنوان مشروطیت بود. بازی قدرت‌های بزرگ آن‌روز جهان به‌خصوص روس و انگلیس هم مزید بر علت شد و با جنگ جهانی اول، ایران به‌طرز بی‌نهایت خطرناکی در معرض نیستی و نابودی قرار گرفت. به‌واقع فقط قضا و قدر الهی بود که باعث نجات و بقای ایران شد. در میانهٔ جنگ، تزارِیسم روسی بر اثر انقلاب اکبر سقوط کرد و بولشویسم روسی جای آن را گرفت. بدین ترتیب، همگراییِ موقت روس و انگلیس علیه ایران به پایان رسید و تضاد منافع بنیادی آنها روزنی برای نفس کشیدن ایران باقی گذاشت.
باین‌همه، بی‌اقدامی و ناکارآمدی دولت مشروطه

و سنت‌گرایان، هردو در این دیار با هم ستیز کرده‌اند، چرا هردو بازیگر یک داستان نیستند؟ شاید بتوان ماجرا را به تفاوت دو سبک داستان کوتاه و رمان نسبت داد. داستان کوتاه، یک بازیگر دارد و ماجراهای یک بازیگر کنونی است، اما در رمان است که همه‌چیز رابطی است. ما در نحوه روایت کردن خود، وجه رابطی داستان گویی را نادیده گرفته‌ایم. البته که این نادیده گرفتن، ناشی از فقدان سواد ادبی و هنری نبوده و نیست. سنخ ذهنیت راهبر منازعات سیاسی ما تحت‌تاثیر ایدئولوژی‌ها، ساده‌سازی صحنه و تبدیل یکی به حاشیه تاریک دیگری بوده است. اما چطور می‌توان داستان تاسیس از دوران مشروطه تاکنون را به‌نحوی نوشت که تجددخواهان و محافظه‌کاران، بازیگران یک داستان باشند؟ هر رمان نویس تازه‌کاری می‌داند، ورود هردو بازیگر در یک روایت، مقتضی درون‌فهمی هردو است. نمی‌توان در سویه یکی نشست و دیگری را به سایه تاریک زندگی دیگری تبدیل کرد.

هیچ کس انکار نمی‌کند تجدد در ایران یک خواست ضروری و اجتناب‌ناپذیر بود. عقب‌ماندگی، گرسنگی، بیماری‌های واگیر، قطعی واز همه مهم‌تر، شکست‌های فاجعبار ایران از روس، تجدد را به یک ضرورت تبدیل کرده بود. امروز هم بحران آب، برق و شمار فراوانی از ناترازی‌های گوناگون است که صدای تجددخواهان را بلند کرده است. تجدد به‌خصوص تا جایی که به بازسازی صنعتی، فنی و توسعه اقتصادی کشور مربوط می‌شود یک خواست عینی و واقعی بوده و هست. حتی تجددخواهی سیاسی نیز تابع همین تجددخواهی فنی و تکنولوژیک بوده است. فقط به‌شرط قانونمندی ودموکراسی است که مردم به صحنه مشارکت سیاسی فراخوان و به نیروی قدرتمندی برای شکوفایی اقتصادو تأمین‌راه عمومی تبدیل می‌شوند. تجددخواهی به‌خصوص در ایران، یک ضرورت تکنیکی و تابع نیازهای مادی زندگی بوده و هست. به همین خاطر است که رضاشاه تا حد زیادی در روزگار ما موجه شده است. او بود که با سرعت و قدرت بسیاری از اقدامات ضروری تجددخواهانه را بنا نهاد. مهم نیست مستعمل بود یا نبود. اصل این بود که کار ضروری را با شتاب و قدرت انجام داد. اینک به یک آرزو برای گروه‌هایی از مردم تبدیل شده است.

بیباید با همین بی‌طرفی که به تجددخواهان پرداختیم، به فہم درونی جهان محافظه‌کاران بپردازیم. آنها از چه ترسیدند؟ به چه دلیل به نیروی مقاومت در مقابل فرآیند تجدد تبدیل شدند؟ نیروی قدرت‌دهنده به محافظه کاری، در دو سطح قابل تحلیل است. یکی را خطر موجودیتی بنامید، دیگری را خطر وجودی و اگرستانسبال. این دودر دو سطح، بر اثرژی مقاومت در مقابل تجدد افزوندد. خطر موجودیتی به طبقه روحانیت و سایر طبقات سنتی مثل فنودال‌ها و کسب‌وکارهای سنتنی مربوط است. پیش از آن که مشروطه‌ای در میان باشد، ادغام تدریجی ایران در بازارهای جهانی، بافت مناسبات ایرانی را متزلزل کرده بود. بدیهی بود که از سرشت پرشتاب دگرگون‌کننده تجدد بهراسند. شتاب تجدد به‌خصوص هنگامی که به‌دوران رضاشاه می‌نگریم، مجالی برای تصمیم‌گیری و بازسازی خودبه‌جانی نگذارد. مثل توفانی است که‌می‌آید و همه‌چیز را دگرگون می‌کند؛ از جمله همان روحانیتی که در قدرت گرفتن شخص رضاشاه نقش آفریده بود. روحانیت سرکوب می‌شود. او به‌دنبال حذف صنف روحانیت است. شاه فقط حاکمی به‌جای حاکمان قاجار نیست، آمده است همه‌چیز را مدرن کند؛ از ممانعت از عزاداری‌های امام حسین گرفته تا چادر کشیدن از سر زنان. تجدد، موجودیت واقعی و عینی گروه‌هایی از مردم را به مخاطره افکنده بود.

گویی به دردی بی‌درمان تبدیل شده بود. دولت‌ها به‌طور متوسط عمری شش‌ماهه داشتند. مردم در انواع مشکلات غرق بودند. از نظم، انضباط و امنیت خبری نبود. سران محلی از هر سو، سر به شور ش گذاشته بودند. اوضاع چنان وخیم و خطرناک بود که حتی بریتانیا هم نگران بهره‌برداری بلشویک‌ها و به‌خطر افتادن مستعمره‌اش در شبه‌قاره شد. ازاین‌رو، بریتانیا به تکاپو افتاد تا دولتی اقتدارگرا و قادر به حفظ نظم و امنیت در ایران شکل گیرد و سرکشان محلی را به‌جای خود بنشاند.

کودتای سیمِ حوت سال ۱۲۹۹ و برآمدن رضاشاه، نتیجهٔ این نگرانی و تکاپو بود. این بخش از تاریخ پس از مشروطیت بسیار مهم‌تر از اصل ماجرای انقلاب مشروطیت و بسیار درس‌آموزتر از آن است. برخی شباهت‌های آن دورهٔ تاریخی با دوران کنونی، روشن‌تر از آن است که قابل پرده‌پوشی باشد. اگر تلاش یک ملت برای تأسیس دولتی مشروطه، مقید، کارآمدو قدرتمند به‌شکل‌گیری ساختاری ضعیف، ناتوان، ناکارآمد

قطع نظر از اینکه سه بازیگر(متجددان، محافظه‌کار، تجددخواهان رادیکال ومحافظه‌کاران سنتی) بر حسب سه نیاز ناسازوار در ایران وجود دارند، خوب است اصل را بر این قرار دهند که موجودیت یکدیگر را به رسمیت بشناسند. کنار یکدیگر بنشینند. تجربه‌باهم زیستی، دوستی می‌آورد و پذیرش غیر ناسازوار با خود، فرهنگ مدنی این جامعه را توسعه خواهد داد. بگذارید تجربه‌های اردوگاهی و کارگاهی به فرع این اصل تبدیل شوند. بگذاریم اصل حیات مدنی ما قوام پیدا کند تا جدال‌های اردوگاهی یا حیات کارگاهی ما، به شکوفایی جمعی تبدیل شود

بیباید با همین بی‌طرفی که به تجددخواهان پرداختیم، به فہم درونی جهان محافظه‌کاران بپردازیم. آنها از چه ترسیدند؟ به چه دلیل به نیروی مقاومت در مقابل فرآیند تجدد تبدیل شدند؟ نیروی قدرت‌دهنده به محافظه کاری، در دو سطح قابل تحلیل است. یکی را خطر موجودیتی بنامید، دیگری را خطر وجودی و اگرستانسبال. این دودر دو سطح، بر اثرژی مقاومت در مقابل تجدد افزوندد. خطر موجودیتی به طبقه روحانیت و سایر طبقات سنتی مثل فنودال‌ها و کسب‌وکارهای سنتنی مربوط است. پیش از آن که مشروطه‌ای در میان باشد، ادغام تدریجی ایران در بازارهای جهانی، بافت مناسبات ایرانی را متزلزل کرده بود. بدیهی بود که از سرشت پرشتاب دگرگون‌کننده تجدد بهراسند. شتاب تجدد به‌خصوص هنگامی که به‌دوران رضاشاه می‌نگریم، مجالی برای تصمیم‌گیری و بازسازی خودبه‌جانی نگذارد. مثل توفانی است که‌می‌آید و همه‌چیز را دگرگون می‌کند؛ از جمله همان روحانیتی که در قدرت گرفتن شخص رضاشاه نقش آفریده بود. روحانیت سرکوب می‌شود. او به‌دنبال حذف صنف روحانیت است. شاه فقط حاکمی به‌جای حاکمان قاجار نیست، آمده است همه‌چیز را مدرن کند؛ از ممانعت از عزاداری‌های امام حسین گرفته تا چادر کشیدن از سر زنان. تجدد، موجودیت واقعی و عینی گروه‌هایی از مردم را به مخاطره افکنده بود.

اما به‌طور همزمان تجدد مخاطرات وجودی نیز به همراه داشت؛ هم برای طبقات سنتی، هم برای عموم و حتی برای تجددخواهان ایرانی. تجدد در سرشت خود بی‌خانمان‌ساز است. آنچه هست را بی‌اعتبار و جاکر می‌کند، اما به همان سرعت، جایگزینی برای آن ندارد. جایگزین را به روز مال نمی‌سپارد. مدرنیته هنوز هم که هنوز است جایگزینی برای بسیاری خلاّهای جهان قدیم ندارد. سرشت بی‌خانمان‌ساز مدرنیته در کشورهای پیرامونی مثل ایران، شتاب و عمقی به‌مراتب عمیق‌تر از جوامع غربی دارد. شتاب به‌واسطه دستگاه دولت بسیار مهم است. شتاب است که بی‌خانمانی را به یک مخاطره تبدیل می‌کند. مقصود از خانه و خانمان چیست؟ بر خلاف نظر تجددخواهان، اجتماع سیاسی یک کالبد مادی صرف نیست. یک «آنجا بود» صرف مادی نیست که پیش‌روی ما ایستاده باشد. علاوه بر کالبد مادی‌اش، یک روح و روان جمعی هم دارد. به‌تعبیری مادی‌تر، جامعه سقفی هم دارد که می‌تواند آن را به یک خانه تبدیل کند. مقصود از سقف، حسی است که مردمان به اعتبار آن خیال می‌کنند در یک کلیت معنادر زندگی می‌کنند. فراموش نکنید تجددخواهان برای شتاب گرفتن مسیر تجدد، تنها با دین ستیز نکردند، حتی با خط نیز ستیز کردند. به‌حقیقت هم اگر قرار باشد تجدد شتاب پیدا کند، خوب است همه‌چیز را به سیاق اجتماع غربی از نوبازسازی کنیم. حقیقتاً همه خاطرات، پیشینه و سنت ما جز تولید مانع، چه می‌کنند؟ فردوسی، سعدی، حافظ و مولانا به چه کارمان می‌آیند؟ تا جایی که ابزار تهییج و بسیج مردم به‌سمت تجدد باشند، خوب‌اند و یا باید به زباله‌دانی انداخته شوند تا راهمان را سریع‌تر برویم. تجددخواهان ایرانی بفدرت تا این درجه با تجددخواهی همراهی کردند. اغلب کم‌وبیش محافظه‌کار شدند و از یک تجدد نپه‌بند دفاع کردند. واقع این است که ضرورت‌های عینی جامعه‌ما شتاب به سمت دستاوردهای تجدد را ایجاد می‌کند. نیروی مقاوم محافظه کاری تنها در روحانیت تجلی نکرد، بسیاری از متجددان ما نیز از رفتن تا انتهای منطقی کلام خود پرهیز کردند و با حراست از خط و میراث ادبی ایران تلاش کردند در مقابل موج تجددخواهی مقاومت کنند. پهلوی دوم خود به‌تدریج به همین نیروی محاطه‌کار ملحق شد. بیباید با این مقدمات، داستان تاسیسی را که از مشروطه آغاز شد، دوباره بنویسیم اما به سه بازیگر. بیباید بیشتر رمان بنویسیم تا داستان کوتاه. خطر کالبدی که موجودیت ما را به‌خطر عقب‌ماندگی تهدید می‌کرد، همراه با خطر موجودیتی که گروه‌های محافظه‌کار سنتی را به میدان کشید و خطر وجودی که معنای هستی‌شناختی یک جمع را تهدید می‌کرد، سه موج ناسازوار یا یکدیگر بودند و سه سنخ بازیگر ناسازوار آفریدند. این سه بازیگر هنوز هم که هنوز است در جامعه‌ما وجود دارند. متجددان محافظه‌کار طیف وسیعی را در برمی‌گیرند. طیفی هستند که یک سر آنها را می‌توان در نیروهای مذهبی پیدا کرد و یک سر دیگر را در میان نیروهای رادیکال متجدد و لیبرال. این گروه، گاهی در خدمت نیروهای رادیکال متجدد درآمده، گاه در خدمت نیروهای محافظه‌کار و سنتنی. صحنه اما همواره در دست محافظه‌کاران سنتنی و تجددخواهان رادیکال بوده است. تنها این دو گروه بودند که تون بسیج داشته‌اند و نیروی مادی در عرصه سیاسی ساخته‌اند. یکی پس از مشروطه توفیق پیدا کرد و دستگاه دولت را به خدمت گرفت و دیگری پس از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ عهده‌دار امور شد. تاریخ ایران معاصر را در تعامل میان این بازیگران سه‌گانه‌بینیبیندو بخوانید.

سودمندی این نحو خوانش آن است که در نگار ش بقیه داستان،

سه شنبه ۱۴ مرداد ۱۴۰۴
سال چهارم. شماره ۸۵۱
www.hammihanonline.ir

و بازیچهٔ دست انواع پاندهای فاسد و خودسر منجر شود، آن گاه لحظهٔ تاریخی عمیقاً تراژیکی فرا می‌رسد. در آن شرایط، تودهٔ عادی مردم، عطای مشروط و مقید بودن قدرت دولت را به لقایش می‌بخشند و به استقبال فرد یا گروه یکمنازی می‌روند که وعدهٔ حل بحران‌ها را از راه زور و سرکوب دهد! جمهوری وایمار درست به همین دلیل به ظهور نازیسم انجامید. دولت مشروطه نیز درست به همین دلیل مغلوب رضاشاه شد و مسیر او را ترسیدن به تاج‌وتخت پادشاهی و به‌بازی گرفتن میراث مشروطه به‌خصوص مجلس شورای ملی، هموار کرد. بنابراین مطرح شدن دوبارهٔ نام رضاشاه در پاره‌ای محافل سیاسی امروز ایران، امری انتزاعی یا صرفاً نوستالژیک نیست. زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی آن ظاهر شده است. فقط توانمندی و کارآمدی دولت در رفع عینی بحران‌های کشور می‌تواند این زمینه را زائل کند، وگرنه فلک در آستین خود چیزهای حیرت‌آور نهفته دارد!

که به سرنوشت فردای ما مربوط است، منتظر پیروزی یکی رد دیگری نیستید. منتظر نیستید حقانیت یک‌صدا بالاخره معلوم‌شده باشدو صداهای دیگر داوطلبانه یا با زور، از صحنه بیرون روند. هنگامی که هر سه بازیگر را در میدان می‌بینید، در جست‌وجوی ربط و نسبت تازه‌ای میان آنها می‌گردید. آنچه در تاریخ ما اتفاق افتاد، چیزی نبود الا میدان نبرد. هرکدام در تلاش حذف و هدم دیگری بودند. بقیه‌داستان؟

منظور از بقیه داستان، یازاندیشی نسبت به انتظار ما از آینده است. دیدیم که سه بازیگر ما اگر چه با هم در ستیزند، اما هر سه موضوعیت دارند. هرکدام وجهی از یک‌هستی اجتماعی‌رانمایندگی می‌کنند. هرطور ادامه‌ای که منجر به غفلت از یکی یا حذف یکی از این صحنه‌شود، ماجرا به پیش نخواهدرفت. ما جایی باز خواهیم‌ماند و آن که حذف شده، دوباره سر بر خواهد آورد.

واقع این است که دوران بهره‌گیری از روش‌های هرمنوتیکی که مقتضی خواش‌های همسازکننده است، گذشته، در جست‌وجوی آن ناشییم که کسی از راه برسد و در ساحت زبان و کلام، چنان خواشنی عرضه کند که گویی می‌توان این سه بازیگر را به یک بازیگر نام تبدیل کرد. سه ساحت ناسازوار نیاز، سه بازیگر ناسازوار خلق و ایجاد می‌کنند. حذف هرکدام، نفس میدان بازی سیاست را مختل خواهد کرد. اما بود و حضور آنها نیز برای دیگری اختلال خواهد آفرید. پس چه باید کرد؟

از تصادم و تلاقی این سه بازیگر، سه سنخ موقعیت متصور است. اول موقعیت‌های اردوگاهی. موقعیت اردوگاهی فهمی از سیاست است که دیگری به‌مثابه خطر بزرگ تصویر می‌شود و هم‌راhan و همدلان به نحو اردوگاهی بسیج می‌شوند تا دیگری را از میدان بدر کنند. جدال تجددخواهان با محافظه‌کاران عصر پهلوی و جدال محافظه‌کاران سنتنی با تجددخواهان در دوران جمهوری اسلامی از سنخ حیات اردوگاهی است. بخش مهم و اعظم این دیار به همین فہم از سیاست سپری شده است. موقعیت دیگر، فہم کارگاهی است. فہم کارگاهی به موقعیتی اطلاق می‌شود که مردم گویی در یک کارگاه جمعی همه برای توسعه و پیشرفت ایران تلاش می‌کنند. هرکس در هر نقش و جایگاهی کاری بر دوش دارد و باید برای شکوفایی تمدن ایرانی و اسلامی، وظیفه خود را به دوش بکشد. ناسیونالیسم توسعه‌گرای ایرانی از این سنخ بوده است. یک موقعیت سوم هم اما متصور است که کمتر تجربه کرده‌ایم و آن موقعیت فراغت و ضیافت است. همه‌چیز در عرصه سیاست به جدال و کار محدود نمی‌شود. می‌توان ضروری است گاهی فراغتی یافت و با یکدیگر در مجلس ضیافتی شرکت کرد. بسیاری از جشن‌های ملی از این سنخ‌اند.

این هر سه موقعیت در عرصه سیاست وجود دارند اما مهم این است که در فہم سیاسی، کدامیک وجه بنیادی دارند و برای آن دو دیگر تعیین تکلیف می‌کنند. مانیا رمند اولویت‌بخشی به فہم فراغتی و ضیافتی از امر سیاسی هستیم. قطع نظر از اینکه سه بازیگر بر حسب سه نیاز ناسازوار در ایران وجود دارند، خوب است اصل را بر این قرار دهند که موجودیت یکدیگر را به رسمیت بشناسند. کنار یکدیگر بنشینند. تجربه‌باهم زیستی، دوستی می‌آورد و پذیرش غیر ناسازوار با خود، فرهنگ مدنی این جامعه را توسعه خواهد داد. بگذارید تجربه‌های اردوگاهی و کارگاهی به فرع این اصل تبدیل شوند. بگذاریم اصل حیات مدنی ما قوام پیدا کند تا جدال‌های اردوگاهی یا حیات کارگاهی ما، به شکوفایی جمعی تبدیل شود؛ نه همه‌چیز منحصر شود به فرآیند ویرانگر سایش مدام یکدیگر.

ما نمی‌توانیم از این دوران گذار، با ابزارهای پوسیده یا با فریب اصلاحات سطحی گذر کنیم. باید دلبری بازنگری ریشه‌ای داشته باشیم. باید به مشارکت راستین مردم تن دهیم، به بازنویسی قانون اساسی با حضور همه صداها ببیندیشیم و از تجربه‌های تاریخی درس بگیریم؛ نه برای تکرار، بلکه برای ژرفایخشی به خواسته‌ها و شبهه‌های دستنیایی به آن‌ها در چار چوب کلان مشروطه‌خواهی بر پایه مقتضیات ملی، منطقه‌ای و جهانی جدید. جنبش مشروطه‌خواهی یک‌بار دیگر ما را به آستانه انتخاب برده است؛ تداوم ساختار ویژه پنهان‌شده در لباس قانون، یا جمهوری دموکراتیک شهروندان مسئول. این گذار هرگز آسان نیست؛ نیازمند اندیشه‌ورزی در چار چوب فلسفه سیاسی و فلسفه حقوق جدید، اراده‌ای استوار، سازمان یافتگی اجتماعی و چشم‌اندازی روشن است. البته پیش‌پیش‌شرط آن نیز پذیرش این واقعیت است که ما هنوز در میانه جنبش مشروطه‌خواهی، البته با ژفا و گستردگی بیشتر هستیم، نه در معنای رخداد تاریخی، بلکه در معنای مسئله گشوده؛ مسئله‌ای که پاسخ آن فقط در آینده‌ای روشن، مردمی و قانون‌مدار یافت خواهد شد.

بیباید با همین بی‌طرفی که به تجددخواهان پرداختیم، به فہم درونی جهان محافظه‌کاران بپردازیم. آنها از چه ترسیدند؟ به چه دلیل به نیروی مقاومت در مقابل فرآیند تجدد تبدیل شدند؟ نیروی قدرت‌دهنده به محافظه کاری، در دو سطح قابل تحلیل است. یکی را خطر موجودیتی بنامید، دیگری را خطر وجودی و اگرستانسبال. این دودر دو سطح، بر اثرژی مقاومت در مقابل تجدد افزوندد. خطر موجودیتی به طبقه روحانیت و سایر طبقات سنتی مثل فنودال‌ها و کسب‌وکارهای سنتنی مربوط است. پیش از آن که مشروطه‌ای در میان باشد، ادغام تدریجی ایران در بازارهای جهانی، بافت مناسبات ایرانی را متزلزل کرده بود. بدیهی بود که از سرشت پرشتاب دگرگون‌کننده تجدد بهراسند. شتاب تجدد به‌خصوص هنگامی که به‌دوران رضاشاه می‌نگریم، مجالی برای تصمیم‌گیری و بازسازی خودبه‌جانی نگذارد. مثل توفانی است که‌می‌آید و همه‌چیز را دگرگون می‌کند؛ از جمله همان روحانیتی که در قدرت گرفتن شخص رضاشاه نقش آفریده بود. روحانیت سرکوب می‌شود. او به‌دنبال حذف صنف روحانیت است. شاه فقط حاکمی به‌جای حاکمان قاجار نیست، آمده است همه‌چیز را مدرن کند؛ از ممانعت از عزاداری‌های امام حسین گرفته تا چادر کشیدن از سر زنان. تجدد، موجودیت واقعی و عینی گروه‌هایی از مردم را به مخاطره افکنده بود.

بیباید با همین بی‌طرفی که به تجددخواهان پرداختیم، به فہم درونی جهان محافظه‌کاران بپردازیم. آنها از چه ترسیدند؟ به چه دلیل به نیروی مقاومت در مقابل فرآیند تجدد تبدیل شدند؟ نیروی قدرت‌دهنده به محافظه کاری، در دو سطح قابل تحلیل است. یکی را خطر موجودیتی بنامید، دیگری را خطر وجودی و اگرستانسبال. این دودر دو سطح، بر اثرژی مقاومت در مقابل تجدد افزوندد. خطر موجودیتی به طبقه روحانیت و سایر طبقات سنتی مثل فنودال‌ها و کسب‌وکارهای سنتنی مربوط است. پیش از آن که مشروطه‌ای در میان باشد، ادغام تدریجی ایران در بازارهای جهانی، بافت مناسبات ایرانی را متزلزل کرده بود. بدیهی بود که از سرشت پرشتاب دگرگون‌کننده تجدد بهراسند. شتاب تجدد به‌خصوص هنگامی که به‌دوران رضاشاه می‌نگریم، مجالی برای تصمیم‌گیری و بازسازی خودبه‌جانی نگذارد. مثل توفانی است که‌می‌آید و همه‌چیز را دگرگون می‌کند؛ از جمله همان روحانیتی که در قدرت گرفتن شخص رضاشاه نقش آفریده بود. روحانیت سرکوب می‌شود. او به‌دنبال حذف صنف روحانیت است. شاه فقط حاکمی به‌جای حاکمان قاجار نیست، آمده است همه‌چیز را مدرن کند؛ از ممانعت از عزاداری‌های امام حسین گرفته تا چادر کشیدن از سر زنان. تجدد، موجودیت واقعی و عینی گروه‌هایی از مردم را به مخاطره افکنده بود.

بیباید با همین بی‌طرفی که به تجددخواهان پرداختیم، به فہم درونی جهان محافظه‌کاران بپردازیم. آنها از چه ترسیدند؟ به چه دلیل به نیروی مقاومت در مقابل فرآیند تجدد تبدیل شدند؟ نیروی قدرت‌دهنده به محافظه کاری، در دو سطح قابل تحلیل است. یکی را خطر موجودیتی بنامید، دیگری را خطر وجودی و اگرستانسبال. این دودر دو سطح، بر اثرژی مقاومت در مقابل تجدد افزوندد. خطر موجودیتی به طبقه روحانیت و سایر طبقات سنتی مثل فنودال‌ها و کسب‌وکارهای سنتنی مربوط است. پیش از آن که مشروطه‌ای در میان باشد، ادغام تدریجی ایران در بازارهای جهانی، بافت مناسبات ایرانی را متزلزل کرده بود. بدیهی بود که از سرشت پرشتاب دگرگون‌کننده تجدد بهراسند. شتاب تجدد به‌خصوص هنگامی که به‌دوران رضاشاه می‌نگریم، مجالی برای تصمیم‌گیری و بازسازی خودبه‌جانی نگذارد. مثل توفانی است که‌می‌آید و همه‌چیز را دگرگون می‌کند؛ از جمله همان روحانیتی که در قدرت گرفتن شخص رضاشاه نقش آفریده بود. روحانیت سرکوب می‌شود. او به‌دنبال حذف صنف روحانیت است. شاه فقط حاکمی به‌جای حاکمان قاجار نیست، آمده است همه‌چیز را مدرن کند؛ از ممانعت از عزاداری‌های امام حسین گرفته تا چادر کشیدن از سر زنان. تجدد، موجودیت واقعی و عینی گروه‌هایی از مردم را به مخاطره افکنده بود.

معاصر بودن یعنی مسئله‌مشتربداشتن دغدغه ما همچنان تحدید حدود مادی و محتوای روحانی دولت است



عضو هیئت علمی دانشگاه کاشان

معاصر بودن چه معنایی دارد؟ این پرسش ممکن است از اساس بی‌معنا به‌نظر برسد، به‌خصوص در زمانه‌ای که فکرکردن به چیزهایی مانند این موضوعیتی ندارد. در جهانی که تحت‌تأثیر سلطه‌فناوری بر زندگی هر روزه، رابطه میان افراد با مسائل بنیادینی که زمان حال آنها را تشکیل می‌دهند قطع شده، وقتی برای پاسخ‌دادن به هر پرسشی می‌توانیم از طریق ابزارهای هوش مصنوعی به پاسخ‌هایی کم‌وبیش معلوم دست پیدا کنیم و تولیدات فکری در باره مسائل اساسی مردم به چیزی در حاشیه روندهای زندگی روزمره تبدیل شده، دیگر بحث‌کردن درباره موضوعاتی که پیش‌تر به‌عنوان پرسش‌هایی اساسی در مقابل ما قرار می‌گرفتند اهمیت چندانی ندارد باین‌همه رخدادهایی مانند جنگ و دفاع هنوز هم از این قابلیت‌برخوردار هستند که وقفه کوتاهی در فراموشی سیالی که در آن غوطه‌ور هستیم ایجاد کنند. تجاوز ارتش رژیم صهیونیستی به ایران و دفاع ۱۲ روزه ملّی ایرانیان در مقابل این تجاوز یکی از همین فرصت‌های کوتاه برای بازگشتن به پرسش‌هایی از جنس پرسشی هستند که‌من در ابتدای این نوشته مطرح کرده‌ام. من تلاش می‌کنم تا در این یادداشت کوتاه ضمن پاسخ‌دادن به‌معنایی «معاصر بودن» مسئلهٔ تجاوز اخیر رژیم اسرائیل به ایران را در اقی فہمی که از انقلاب مشروطه‌دارم مورد بررسی قرار دهم.

مسائل مشروطه‌پریش‌های معاصر هستند

معاصر بودن یعنی مسائل مشترک داشتن. فقط در چنین معنایی است که می‌توانیم ادعا کنیم برای ما انقلاب مشروطه رخدادی معاصر است. یعنی مسائل و پرسش‌هایی که در آن جاری بودند هنوز هم برای ما مسائل تازه هستند. این ادعا وقتی معنادارتر می‌شود که مسائل مشروطه‌را به‌شکل معناداری در کنار موضوعاتی قدیمی‌تر، به‌ویژه با آنچه به‌عنوان «پرسش عباس میرزا» می‌شناسیم، قرار داده باشیم، موضوع پرسشی که عباس میرزا در مقابل ما قرار می‌دهد، ربط معلومی با ایده دولت دارد. پرسش عباس میرزا از جمله پرسش‌های بنیادینی است که ما را به اندیشیدن درباره خود، به‌عنوان یک واحد سیاسی وا می‌دارد: پرسش او پرسش فرمانده‌ای شکست‌خورده است که نمی‌تواند پاسخ مناسبی برای شکستی که در میدان نبرد متحمل شده است، ارائه کند. پرسش عباس میرزا در بالای جریان تاریخ سیاسی ایران معاصر قرار دارد. ازاین‌جهت هر رخدادی را که به‌نحوی به این پرسش مربوط باشد، می‌شود به‌عنوان چیزی معاصر در نظر گرفت. این دورخداد نسبت مشخصی با روند تاریخی شکل‌گیری بسط دولت جدید در ایران معاصر دارند. وقتی عباس میرزا از دلایل شکست می‌پرسد، و جایی که مردم، علما و مجموعه‌ای از روشنفکران در تقلا دست‌پیدا کردن به حکومت قانون هستند، ایده ایران، به‌عنوان یک واحد سیاسی جدید به اشکال مختلفی خود را نشان می‌دهد. چه وقتی شاهزاده قاجار به نمایندگی از حکومت درباره شکستی جمعی می‌پرسد و چه وقتی خیابان‌های تهران و شهرهای دیگر نقاط کشور با رویای دست‌پیدا کردن به شکل جدیدی از حکومت به تکاپو افتاده‌اند، این ایران جدید، در مقابل صورتی نوین از واحد سیاسی است که بازی گردان صحنه تاریخ است؛ تاریخی که آیین پیدایی و بسط صورت جدیدی از ایران و ایرانی‌بودن است. این موضوع هنوز بعد از گذشت بیش از ۱۰۰ سال، مسئله معاصر ماست.

ایران: جنگ، دفاع و اراده خودآیین سیاسی

اگر آنچه را از پرسش عباس میرزا تا انقلاب مشروطه آورده‌ام در کنار هم قرار دهیم، می‌توانیم این‌طور ادعا کنیم که مسئله اصلی ما از دیروز معاصر تا اکنون تحدید، حدود مادی و محتوای روحانی دولت بوده است. موضوع مشترکی که ایرانیان در هر دوره از تاریخ معاصر خود به‌شکل خودانگیزته‌ای حول محور آن به توافق رسیده و در راه آن دست به اقدامی مشترک زده‌اند. به این اعتبار می‌شود مسیری تاریخی را از دیروز عباس میرزا تا امروز جمهوری اسلامی ایران ترسیم کرد که در آن ایران در سایه ظهور شکل جدیدی از اراده خودآیین سیاسی، در میان کسانی که هویت سیاسی خود را به اعتبار آن تعریف می‌کنند، به‌طور هم‌زمان به خود شکل بخشیده و از خود دفاع کرده است. این موضوع هم در دفاع مادی نیروهای نظامی ما در جریان دفاع ملّی ۱۲ روزه اخیر خود را نشان می‌دهد، هم می‌شود آن را در بسیج خودانگیزته مردم، در مقام شهروندان دولت ایران، حول محور مسئله بنیادین دفاع از واحد سیاسی‌ای که از آن خود می‌دانند، مشاهده کرد. ازاین‌قرار آن موضوع بنیادینی که برای ما به‌دلائل مبنایی برای معاصر بودن عمل می‌کند، موضوع دولت به‌عنوان واحد سیاسی جدید است؛ اراده‌ای خودآیین که درباره حدود مادی و محتوای روحانی خود تصمیم می‌گیرد.